به راستی چه‌قدر دقت کافی است؟
نگاهی به دقتِ نوشتن در عصر داوری نامحدود

رامین سعادت

چکیده
مدل‌های زبانی بزرگ، عرضهٔ نقد را از حالتِ محدود و پرهزینه به حالتی فراوان، فوری و تقریباً رایگان بدل کرده‌اند؛ در نتیجه، فهرست ایرادهایی که این مدل‌ها بر هر متن وارد می‌کنند، ساختاری بی‌پایان دارد و هرگز به اشباع نمی‌رسد. این مقاله نشان می‌دهد که پرسشِ رایج «چه‌قدر دقت کافی است؟» صورت‌بندیِ نادرستی دارد، چون دقت و درستی، برخلاف تصور رایج، محل مناقشه نیستند؛ آنچه واقعاً باید تعیین شود، میزانِ سخت‌گیری است؛ تلاشی که نویسنده باید برای تضمین آن دو صرف کند. با تکیه بر سنت شکاکیت (سه‌راهی آگریپا)، فلسفهٔ علم (تز دوئم-کواین)، جامعه‌شناسی علم (پس‌رفت آزمایشگرِ کالینز)، و اقتصاد شناختی، مقاله استدلال می‌کند که توقفِ بازبینی همواره تصمیمی قراردادی بوده، نه کشفِ نقطه‌ای عینی. هستهٔ نظریِ مقاله این ادعا است که مطالبهٔ سخت‌گیریِ نامحدود، در ادبیات نادانی‌شناسی، از پیش به‌عنوان فنی شناخته‌شده برای تولید نادانی مستند شده، و آنچه امروز رخ می‌دهد صورتی نوپدید و بی‌عاملِ همان فن است. مقاله با معیاری عملیِ چهارپرسشی و تفکیکِ پنج حوزهٔ کارکردیِ نوشتار به پایان می‌رسد.

کلیدواژه‌ها: سخت‌گیری در نوشتار؛ نادانی‌شناسی؛ تولید نادانی؛ مدل‌های زبانی بزرگ؛ چاپلوسیِ مصنوعی؛ سه‌راهی آگریپا؛ اقتصاد شناختی؛ حوزهٔ کارکردی

مقدمه
اجازه دهید موضوع و مشکل خودم را با یک صحنهٔ آشنا مطرح کنم.
تقریباً هر روز برای ما پیش می‌آید که متنی نوشته‌ایم، یک ایمیل ساده برای احوالپرسی از دوستی یا یک کار اداری یا یک متن تخصصی و علمی. متن خودتان را به یکی از مدل‌های زبانی بزرگ هوش مصنوعی می‌دهید و از او می‌خواهید برایتان بررسی و نقد کند یا ایرادهایش را بگوید. مدل بر اساس نوع، توانایی و دقتی که شما انتخاب کرده‌اید، فهرستی از ایرادها را پیش روی شما می‌گذارد؛ از اشکالات املایی و انتخاب کلمات، و دستور زبان گرفته تا اشکالات استدلالی و تناقضات درون متن. شما متن را اصلاح می‌کنید و آن را دوباره به مدل می‌دهید؛ فهرست تازه‌ای بازمی‌گردد و پیش روی شما قرار می‌گیرد، نه لزوماً کوتاه‌تر از فهرست پیشین. مدل دیگری را امتحان می‌کنید؛ ایرادهای دیگری پیدا می‌شوند، گاه سخت‌تر و جدی‌تر، گویی این چرخه پایانی ندارد و تا جایی ادامه پیدا می‌کند که به مدل می‌گویید «همین اندازه از دقت کافی است، بهتر از این نمی‌خواهم».
این جمله، هرچند در ظاهر عملی و مدیریتی به نظر می‌رسد، اما در واقع یک «تصمیم معرفت‌شناختی» تمام عیار است؛ و شاید نخستین‌بار در تاریخ نوشتن باشد که ناچاریم صراحتاً چنین تصمیم سختی بگیریم.
پرسش این مقاله همین است: بر چه مبنایی می‌توان چنین جمله‌ای گفت؟
شاید بپرسید چرا این مسئله تازه است؟ و اعتراض کنید که نویسندگان همیشه در نقطه‌ای دست از بازنویسی کشیده‌اند و همیشه می‌شد ایراد بیشتری گرفت...
این اعتراض تا حدی درست است، اما نکتهٔ اصلی را از دست می‌دهد. به این معنی که پیش‌تر، توقفِ بازبینی «بر اساس یک تصمیم آگاهانه نبود» و تنها بر اساس «توانایی نویسنده و شرایط پیرامونی» اتفاق می‌افتاد. مهلت تحویل می‌رسید، صبر نویسنده تمام می‌شد، خوانندهٔ متبحری که می‌شد متن را به او سپرد در دسترس نبود، یا به‌سادگی هزینهٔ هر دور بازخوانی چنان بود که دور بعدی توجیه نداشت. به بیان دیگر، عرضهٔ نقد، محدود و پرهزینه بود، و همین محدودیت، بی‌آنکه کسی دربارهٔ آن بیندیشد، به طور خودکار، کار تعیین آستانه را انجام می‌داد.

اما امروز شیوه «عرضه» تغییر کرده است. نقد اکنون فراوان، فوری و تقریباً رایگان است، و از این مهم‌تر، چندصدایی است: می‌توان بی‌شمار داور با معیارهای رشته‌های گوناگون را احضار کرد. در نتیجه، با از میان رفتن محدودیت‌های پیشین، آن «آستانهٔ خودکار» نیز از میان رفته است. کاری که پیش‌تر شرایط بیرونی انجام می‌داد، اکنون بر عهدهٔ خود نویسنده افتاده، و نویسنده برای آن آماده نیست، چون هرگز لازم نبوده باشد.

به این ترتیب، مسئلهٔ این مقاله نه فنی است و نه دربارهٔ ابزار؛ امروزه ابزار تنها پرده را کنار زده و پرسشی را آشکار کرده که همیشه بوده اما بی‌پاسخ مانده بود: کِی یک متن به‌قدر کافی درست و دقیق است؟ به راستی ما به چه اندازه از دقت نیاز داریم؟ در همینجا و پیش از ورود به بحث دربارهٔ داوری، لازم است سه مفهوم مرتبط با بحث خودمان یعنی «درستی»، «دقت» و «سخت‌گیری» را از هم تفکیک کنیم؛ واژه‌هایی که معمولاً در زبان روزمره یکی گرفته می‌شوند؛ با این توضیح که این تعریف‌ها ادعای هیچ استانداردی را ندارند و صرفاً سه مفهومی‌اند که برای پیش‌بردن بحث، به همین شکل به کار می‌بریم:

- «درستی» (correctness)؛ نزدیکی به واقعیت. اینکه متن غلط نباشد.
- «دقت» (precision)؛ ریزدانگی و تفکیک‌پذیری گزاره‌ها. اینکه متن مبهم نباشد.
- «سخت‌گیری» (stringency): میزان تلاشی که برای تضمین دو مورد بالا صرف می‌شود.

از این سه، درستی و دقت در این مقاله محل مناقشه نیستند، زیرا هیچ‌کس مدعی نیست متنِ غلط یا مبهم مطلوب است. آنچه محل مناقشه است و موضوع این مقاله را می‌سازد، سخت‌گیری است؛ نه اینکه متن باید «درست و دقیق» باشد، بلکه اینکه «نویسنده تا کجا باید برای این دو تلاش کند». آنچه در ادامه می‌آید، نشان می‌دهد چرا تعیین این میزان، امروز، به تصمیمی صریح و اجتناب‌ناپذیر بدل شده است.

در ادامه و برای بررسی این پرسش که «ما به چه اندازه از سخت‌گیری نیاز داریم؟» بخش‌های زیر را خواهیم دید:

بخش یک نشان می‌دهد که چرا فهرست ایرادها هرگز پایان نمی‌گیرد؛

بخش دو نشان می‌دهد که چرا مدل، در عمل، همیشه این پتانسیل بی‌پایانی را واقعاً پر می‌کند؛

بخش سه ملاک ایجابی را از سنت فلسفی بازمی‌یابد؛

بخش چهار آن را به مسئلهٔ تخصیص منابع بدل می‌کند؛

بخش پنج تفکیک حوزه‌ها را با جدولی دو محوره صورت‌بندی می‌کند؛

بخش شش هستهٔ نظری مقاله است و ادعای اصلی آن را می‌آورد:

مطالبهٔ سخت‌گیری بیشتر، در ادبیات نادانی‌شناسی از پیش به‌عنوان فنی شناخته‌شده برای تولید نادانی ثبت شده است، و آنچه امروز رخ می‌دهد صورتی نوپدید و بی‌عاملِ همان فن است. خواننده‌ای که مقاله را یادداشتی دربارهٔ ابزارهای هوش مصنوعی می‌پندارد، بهتر است تا آن بخش صبر کند.

بخش هفت معیار عملی را ارائه می‌دهد؛

بخش هشت به پرسش‌ها و اعتراض‌های احتمالی پاسخ می‌دهد؛

و در پایان نتیجه‌گیری را خواهیم داشت.

---

۱. داوری بی‌پایان

برای اینکه ببینیم چرا فهرست ایرادها هرگز پایان نمی‌یابد، باید ابتدا خودِ پدیدهٔ نقد و ایرادگیری را دقیق‌تر روشن کنیم، چون خلط جنبه‌های گوناگون آن بحث را از مسیر خارج می‌کند. از نگاه این مقاله، پدیدهٔ «نقادی» سه ویژگی مجزا دارد:

- **«فراوانی»** (abundance)؛ نقد (به ویژه در دوران ما) به هر مقدار که خواسته شود در دسترس است.
- **«تنوع»** (diversity): به این معنی که می‌توان از مواضع مختلف نقد گرفت: داور مجلهٔ تخصصی، استاد راهنما، خوانندهٔ عمومی، منتقد معارض. موضع هر یک از این داوران، فهرست متفاوتی تولید می‌کند، و مجموع این فهرست‌ها معمولاً ناسازگار است؛ برای نمونه آنچه یکی «ابهام» می‌خواند، دیگری «ایجاز» می‌شمارد (مدل‌های زبانی را عمداً از این فهرست بیرون گذاشته‌ایم؛ همان‌طور که در بخش دو خواهیم دید، این تنوعِ مواضع به آنها اختصاص ندارد و پیش از پیدایششان هم وجود داشته است).

- **«عدم اشباع»** (non-saturation)؛ به این معنی که فهرست ایرادها با هر دور اصلاح، کوتاه نمی‌شود. متن اصلاح‌شده، ایرادهای تازه‌ای می‌گیرد. این ویژگی است که تجربهٔ روان‌شناختی «کارم پر از ایراد است» را می‌سازد، چون علامتی که نویسنده انتظار دارد (کمتر شدن تدریجی فهرست اشکالات تا نزدیک شدن به صفر)، تقریباً هرگز ظاهر نمی‌شود.

از این سه، فراوانی و تنوع را در بخش‌های بعدی بررسی خواهیم کرد (فراوانی در بخش چهار به مسئلهٔ تخصیص منابع بدل می‌شود، و تنوع در بخش دو شاهد تجربی خودش را می‌یابد) و آنچه اینجا، در همین بخش، نیاز به برهان مستقل دارد فقط «عدم اشباع» است، چون به‌آسانی می‌توان آن را محدودیتی موقت و فنی پنداشت، نه ویژگی ساختاری.

ادعای مقاله این است که عدم اشباع یک ویژگی «ساختاری» است و نه یک «نقصی فنی» که با گزینش مدلی دیگر یا بهتر برطرف شود. این ادعا از آن جهت اهمیت دارد که چنانچه مسئله فنی باشد، انتظار درست این است که صبر کنیم تا با بهبود و ارتقای فناوری برطرف شود؛ اما اگر ساختاری باشد، باید فکری کرد.

برای اثبات ساختاری بودن عدم اشباع، سه استدلال می‌آوریم که هرکدام از سطحی متفاوت وارد می‌شوند؛ سطوح منطقی، معرفت‌شناختی، و جامعه‌شناختی.

- استدلال نخست: تسلسل توجیه

نخستین دلیلِ عدم اشباع، در خودِ ساختار توجیه است و هیچ ربطی به فناوری ندارد.

ریشهٔ این استدلال به شکاکان یونانی بازمی‌گردد؛ آنجا که سکستوس امپیریکوس، در «طرح‌های پیرونی»، پنج شیوهٔ آگریپا را نقل می‌کند که سه‌تای آنها مستقیماً به بحث ما مربوط‌اند: «تسلسل»، «دور»، و «فرض» (Sextus Empiricus, trans. 2000, Book I, §§164–177). صورت‌بندی سه‌گانه‌ای که امروز به‌نام «سه‌راهی آگریپا» شناخته می‌شود، بازخوانی متأخرتری از این پنج‌گانه است، که هانس آلبرت آن را با عنوان «سه‌شاخهٔ مونشهاوزن» صورت‌بندی کرد (Albert, 1985).

این سه راه را می‌توان چنین خلاصه کرد: هر ادعایی که مطرح شود، می‌توان دلیلش را خواست؛ آن دلیل نیز خود ادعایی است و دلیل می‌طلبد. سه راه بیشتر پیش رو نیست: تسلسل بی‌پایان، دور (که در آن دلیل به مدعا بازمی‌گردد)، یا توقف در نقطه‌ای که خود توجیه‌نشده است.

نکتهٔ مهم برای بحث ما این است که این استدلال «شکاکیت» را اثبات نمی‌کند؛ بلکه موضوع این است که راه سوم، یعنی توقف دلبخواهی، در عمل تنها راه نجات از عدم اشباع است و هر متنی که تاکنون نوشته شده از آن استفاده کرده است. آنچه ما «متن مستدل» می‌نامیم، متنی است که در نقطه‌ای معین از دادن دلیلِ بیشتر بازایستاده، و هیچ ویژگی درونیِ آن نقطه، توقف در آنجا را الزام نمی‌کند.

پوپر همین را با صراحتی مثال‌زدنی می‌پذیرد. در منطق اکتشاف علمی، در بحث گزاره‌های پایه، تصریح می‌کند که آزمون در نقطه‌ای متوقف می‌شود که ما تصمیم می‌گیریم گزاره‌ای را «فعلاً بپذیریم»، و این پذیرش قراردادی است نه مبتنی بر بداهت (Popper, 1959, ch. V). تصویر مشهور او در همان بحث (که بنای علم بر باتلاق برپا شده و شمع‌ها را تا آنجا فرومی‌کوبیم که برای نگه داشتن ساختمان کافی باشد، نه تا آنکه به سنگ‌بستر برسیم، چون سنگ‌بستری در کار نیست) دقیقاً همان چیزی است که این مقاله دربارهٔ متن می‌گوید.

البته این پاسخ تصادفی نیست، زیرا پوپر آگاهانه دارد همان سه‌راهیِ کهنِ شکاکان را از نو صورت‌بندی می‌کند و نسخهٔ خودش را به نام «سه‌راهی فریز» (Fries's trilemma) معرفی می‌کند، که در قرن نوزدهم مطرح شده و از همان خانوادهٔ سه‌راهی آگریپا است: «جزمیت»، «تسلسل بی‌پایان»، یا «روان‌شناسی‌گرایی» (Popper, 1959, ch. V).

بنابراین می‌بینیم که موضوع عدم اشباع، «خاصیت مدل» نیست؛ ویژگی بنیادین و ساختاری «مطالبهٔ دلیل» است. در دوران ما، مدل تنها هزینهٔ ادامهٔ تسلسل را به صفر رسانده و در نتیجه، نقطهٔ توقفی را که پیش‌تر «هزینه» تعیین می‌کرد، بی‌تعیین‌کننده گذاشته است.

- استدلال دوم: تعیّن‌ناقص

دلیل دوم از فلسفهٔ علم می‌آید و توضیح می‌دهد چرا همیشه می‌توان ایرادی تراشید، حتی بر متنی کاملاً درست.
«تز دوئم–کواین» می‌گوید هیچ فرضیه‌ای به‌تنهایی در معرض آزمون قرار نمی‌گیرد؛ آنچه آزموده می‌شود، فرضیه به‌اضافهٔ مجموعه‌ای از فرض‌های کمکی است (Duhem, 1906/1954). کواین در «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی» این را به شکل رادیکالش می‌رساند: هر گزاره‌ای را می‌توان در برابر هر شاهدی حفظ کرد، به شرط آنکه تعدیل‌های کافی در جای دیگرِ شبکهٔ باورها انجام شود؛ و متقابلاً، هیچ گزاره‌ای از بازنگری مصون نیست (Quine, 1951).
اگرچه دوئم و کواین این تز را دربارهٔ «نظریه‌های علمی» صورت‌بندی کردند، ساختار استدلال به هیچ ویژگی خاصِ علم وابسته نیست؛ هرجا ادعایی بر پایهٔ پیش‌فرض‌های ناگفته استوار باشد، همین صورت‌بندی صادق است، و متن نوشتاری دقیقاً چنین جایی است. هر ادعای متن بر مجموعه‌ای از «فرض‌های ناگفته» استوار است؛ دربارهٔ معنای اصطلاحات، دربارهٔ آنچه نیازی به اثبات ندارد، دربارهٔ آنچه خواننده می‌داند. منتقد می‌تواند هر یک از این فرض‌ها را هدف بگیرد، و هدف گرفتنش نیز موجه است، چون آن فرض واقعاً ناگفته مانده. اما شمار این فرض‌ها متناهی نیست، پس فهرست ایرادهای موجه نیز متناهی نیست.
از این‌جا نتیجه‌ای بیرون می‌آید که در نگاه اول متناقض نما است و ارزش تأکید دارد: «این متن ایرادهای فراوانی دارد» و «این متن قابل دفاع است» می‌توانند هم‌زمان صادق باشند. ناسازگاری ظاهریِ این دو، از این فرض نادرست می‌آید که گویا تعداد ایرادها شاخصی از کیفیت است؛ در حالیکه اینگونه نیست؛ در واقع تعداد ایرادها شاخصی است از «میزان تلاشی که برای یافتن ایراد صرف شده».

- استدلال سوم: پس‌رفت آزمایشگر

دو استدلال پیشین نظری بودند. سومی تجربی است و از جامعه‌شناسی علم می‌آید.
هری کالینز، در بررسی تلاش‌های آزمایشگاهی برای آشکارسازی امواج گرانشی، مسئله‌ای را صورت‌بندی کرد که «پس‌رفت آزمایشگر» نامید (Collins, 1985). صورت مسئله چنین است: برای آنکه بدانیم آزمایش درست انجام شده، باید بدانیم نتیجه‌اش چه باید باشد؛ اما نتیجه همان چیزی است که می‌خواستیم بدانیم. پس هیچ معیار مستقلی برای «به‌قدر کافی خوب انجام شده» وجود ندارد.
یافتهٔ کالینز این بود که در عمل، این حلقه با اجماع اجتماعی شکسته می‌شود، نه با رسیدن به آستانه‌ای عینی، بلکه این جامعهٔ پژوهشی است که در نقطه‌ای بحث را بسته‌شده اعلام می‌کند، و آن نقطه با عواملی تعیین می‌شود که هیچ‌یک درونیِ خودِ آزمایش نیستند: اعتبار افراد، خستگی، تخصیص منابع به مسائل دیگر.
اگرچه کالینز این حلقه را در آزمایشگاه فیزیک مستند کرد، ساختار مسئله به هیچ ویژگی خاصِ آزمایش وابسته نیست؛ هرجا معیار «به‌قدر کافی خوب» را نتوان جز از خودِ کار مورد داوری بیرون کشید، همین حلقه تکرار می‌شود، و بازبینی متن دقیقاً چنین موقعیتی است. هیچ ویژگی درونیِ متن نمی‌گوید بازبینی کِی تمام شده. آنچه پیش‌تر این حلقه را می‌شکست، همان عوامل بیرونی بود؛ مهلت، سردبیر، صبر. و این دقیقاً همان چیزی است که در وضعیت جدید از میان رفته: نویسنده‌ای که تنها با مدل کار می‌کند، از آن اجماع اجتماعیِ محدودکننده بیرون افتاده و بی هیچ محدودیتی در چرخه اصلاح و بازبینی و داوری دور می‌زند.
به این ترتیب در مجموع می‌بینیم که این سه استدلال (منطقی، معرفت‌شناختی، و جامعه‌شناختی) هر سه به یک نتیجه می‌رسند: «توقف بهینه‌سازی، کشف نیست؛ تصمیم است».
اگر این درست باشد، پرسش «چه‌قدر سخت‌گیری لازم است؟» به نظر می‌رسد که از اساس، صورت‌بندی نادرستی داشته است. پرسش درست این نیست که آستانه کجا است (گویی آستانهٔ کمال چیزی است که باید یافته شود) بلکه این است که آستانه را بر چه مبنایی باید نهاد. تفاوت این دو صورت‌بندی، تفاوت میان «جست‌وجو» و «داوری» است، تفاوتی که موضوع اصلی بقیه این مقاله است.
اما با وجود اینکه دیدیم فهرست ایرادها ذاتاً پایان‌ناپذیر است، این تمام ماجرا نیست. واقعیت این است که مدل نه‌فقط می‌تواند این فهرست را تا بی‌نهایت ادامه دهد، بلکه در عمل و همیشه چنین می‌کند؛ و این را باید با سازوکاری جدا توضیح داد.

به بیان دیگر، پرسش باقی‌مانده این است که چرا مدل همیشه فهرست را پر می‌کند، و چرا در برابر متنی خوب نمی‌گوید «ایراد مهمی ندارد». به نظر می‌رسد که پاسخ نه در محدودیت توانایی مدل، که در سازوکار انگیزشی آن است.

---

۲. نقد در نقشِ اجرا

در بخش پیش دیدیم که فهرست ایرادها، از نظر ساختاری، هرگز نمی‌تواند اشباع شود. اما گفتیم پاسخِ چراییِ آن، نه در محدودیت توانایی مدل، که در سازوکار انگیزشی‌اش نهفته است؛ همان سازوکاری که موضوع این بخش است.

واقعیت این است که وقتی از مدل خواسته می‌شود «در نقش داور سخت‌گیر» بنویسد، آنچه دریافت می‌شود خروجی یک «ارزیابی» نیست؛ اجرای یک «نقش» است. مدل نقشی را ایفا می‌کند که ویژگی تعریفی‌اش یافتن ایراد است، و بازخوردی که آن نقش را تصحیح کند وجود ندارد؛ داور واقعی، اگر بیش از حد سخت‌گیری کند، اعتبارش نزد سردبیر آسیب می‌بیند، اما داور شبیه‌سازی‌شده ماشینی، هیچ هزینه‌ای بابت سخت‌گیری بیش از حدش نمی‌پردازد.

تحلیل گافمن از اجرای نقش در نمود خود در زندگی روزمره، ابزار مفهومی دقیقی برای این وضع می‌دهد، به‌ویژه «تمایز میان صحنهٔ جلو و صحنهٔ پشت» (Goffman, 1959). اجرای نقش، در انسان، همیشه صحنهٔ پشتی دارد؛ جایی که بازیگر با نقش فاصله می‌گیرد، اما در مدل، صحنهٔ پشت وجود ندارد؛ اجرا تمام آن چیزی است که هست و دیده می‌شود.

این همان ساختاری است که در بحث «صداقت» در مدل‌های آموزش‌دیده با بازخورد انسانی مطرح می‌شود: تمایز میان بودنِ صادق و نمودنِ صادق، در جایی که تنها خروجی مشاهده‌پذیر است، عملاً فرومی‌ریزد. مسئلهٔ ما همان مسئله است با متغیر دیگری: تمایز میان سخت‌گیریِ واقعی و سخت‌گیریِ اجراشده.

در اینجا نکتهٔ اصلی این است که پژوهش‌های موجود دربارهٔ «چاپلوسی» مدل‌های زبانی نشان می‌دهند که مدل‌های آموزش‌دیده با بازخورد انسانی، تمایل نظام‌مندی به هم‌راستا شدن با موضع کاربر دارند، حتی به قیمت درستی (Sharma et al., 2023). پژوهشی بزرگ‌مقیاس‌تر (Cheng et al., 2026)، با بیش از دو هزار شرکت‌کننده، این یافته را تأیید و تشدید می‌کند: پاسخ‌های چاپلوسانه حتی وقتی داوریِ اخلاقیِ کاربر را منحرف می‌کنند، همچنان قابل‌اعتمادتر ارزیابی می‌شوند، یعنی فرایند آموزش سیگنالی را که صرفاً رضایتِ کاربر را بالا می‌برد، از سیگنالِ راستین تشخیص نمی‌دهد. تبیین ساختاری این واقعیت قابل فهم است؛ وقتی به یاد بیاوریم که ارزیاب انسانی، پاسخ موافق را بیشتر می‌پسندد، و این ترجیح در «تابع پاداش» نیز رسوب می‌کند.

این یافته معمولاً چنین فهمیده می‌شود که مدل بیش از حد تأیید می‌کند. اما این فهم ناقص و در واقع گمراه‌کننده است. آنچه مدل با آن هم‌راستا می‌شود، محتوای «موضع» کاربر نیست؛ «انتظار» اوست. اگر کاربر انتظار تأیید داشته باشد، هم‌راستایی یعنی تأیید. اگر کاربر (با گفتن «سخت‌گیرانه نقد کن») انتظار نقد شدید داشته باشد، هم‌راستایی یعنی تولید نقد شدید.

پس «داور بی‌رحم» و «ستایشگر بی‌جا» دو پدیدهٔ متفاوت نیستند که یکی مطلوب و دیگری نامطلوب باشد. دو صورت از یک سازوکار واحدند، و هر دو (دست‌کم تا حدی) تابع پرامپت هستند، نه فقط تابع متن. البته این ادعا نباید به شکل مطلق خوانده شود (مدل به محتوای متن هم حساس است، وگرنه هیچ نقدی هرگز به‌جا نمی‌نشست) اما سهمِ پرامپت در تعیین شدت و جهتِ نقد به‌قدری بزرگ است که طول یا شدت فهرست، به‌تنهایی و بدون کنترل پرامپت، معیار قابل‌اعتمادی برای کیفیت متن نیست. نتیجهٔ عملی این ادعا را باید صریح خواند: نویسنده‌ای که برای فرار از چاپلوسیِ مدل، از آن نقد سخت‌گیرانه می‌طلبد، از چاپلوسی نگریخته، تنها جهتش را عوض کرده است.

در اینجا برای آنکه استدلال به فناوری‌هراسی فرو نغلتد، باید بتوان نشان داد که این الگو در داوری انسانی نیز مستند شده و مدل تنها آن را تشدید کرده است، و در این زمینه دست کم می‌توان به دو مطالعهٔ کلاسیک اشاره کرد.

پیترز و سسی دوازده مقالهٔ منتشرشده در مجلات معتبر روان‌شناسی را با تغییر نام نویسندگان و نهادهایشان دوباره به همان مجلات فرستادند؛ بخش بزرگی از باقی‌مانده رد شد، و دلیلِ اعلام‌شدهٔ رد، «ایرادهای روش‌شناختی» بود (Peters & Ceci, 1982). نکتهٔ مطالعه اما تأیید جدی‌بودن آن ایرادها نبود؛ نکته این بود که متن‌ها تغییری نکرده بودند و تنها موقعیت داوری تغییر کرده بود؛ یعنی همان ایرادها، بار نخست دیده نشده بودند.

در تحقیق دیگر، کول، کول و سایمون نشان دادند که در ارزیابی پیشنهادهای پژوهشی بنیاد ملی علوم آمریکا، بخش بزرگی از واریانس نتیجه با اختلاف‌نظر میان داوران توضیح داده می‌شود (Cole, Cole, & Simon, 1981). نتیجه‌گیری خودِ آنان این نبود که کیفیت پیشنهاد بی‌اثر است، بلکه این بود که این واریانس بازتابِ نبودِ اجماع واقعی در جامعهٔ علمی است؛ یافته‌ای که به همان اندازه ناراحت‌کننده است، هرچند صورت‌بندی‌اش ظریف‌تر از «کیفیت نقشی ندارد» است.

هر دو مطالعه یک چیز مشترک نشان می‌دهند: حجم ایرادهای کشف‌شده تابعی نیز از «موقعیت داور» است، نه فقط تابعی از چگونگی «متن»؛ اصطلاح عامیانهٔ «داور شمارهٔ ۲» در جامعهٔ دانشگاهی، نام غیررسمی همین یافته است.

به این ترتیب مشخص می‌شود که چرا فهرست ایرادها «می‌تواند بی‌پایان باشد» و چرا «در عمل چنین است». دو موضوعی که تفاوتشان بسیار مهم است: اولی «امکان» است، دومی «سازوکار». اما از ترکیب این دو نتیجه‌ای بیرون می‌آید که پایهٔ بخش‌های بعدی است: فهرست ایرادهای بازگشتی از یک مدل، سیگنالِ خالصی دربارهٔ متن نیست؛ آمیخته‌ای است از سیگنالِ متن و نویزِ پرامپت است، و بدون کنترل پرامپت نمی‌توان این دو را از هم جدا کرد. هر تصمیمی که نویسنده صرفاً بر مبنای طول یا شدت آن فهرست بگیرد (بدون توجه به اینکه چه پرامپتی آن را تولید کرده) بر مبنای داده‌ای گرفته شده که تفکیک‌ناپذیر است.

---

۳. دقت متناسب با موضوع

دو بخش پیشین دارای جنبه «سلبی» بودند؛ نشان دادند که چرا مطالبهٔ نامحدود سخت‌گیری پایان نمی‌گیرد و چرا نباید آن را جدی گرفت. اما هنوز هیچ «ملاک ایجابی» به دست نیامده. این بخش به یک ملاک از «سنت فلسفی» می‌پردازد که بسیار قدیمی‌تر از مسئلهٔ ما است، که خود شاهدی است بر اینکه مسئله فناورانه نیست. آنچه سنت فلسفی معمولاً زیر عنوان «دقت» بحث و بررسی کرده، همان چیزی است که این مقاله «سخت‌گیری» می‌نامد: میزان تلاشی که باید برای تضمین درستی و دقت صرف کرد. برای وفاداری به زبان خودِ این متون، در نقل‌قول‌های زیر همان واژهٔ «دقت» به کار می‌رود، اما نتیجه‌گیری هرکدام مستقیماً به سخت‌گیری بازمی‌گردد.

ارسطو در اخلاق نیکوماخوس، کتاب اول، فصل سوم، حکمی می‌آورد که عملاً تز کل این مقاله است:

«در هر بحثی باید همان اندازه دقت خواست که طبیعت موضوع اجازه می‌دهد، و نشانهٔ آدم فرهیخته آن است که این اندازه را بشناسد» (Aristotle, trans. 2009, Book I, Ch. 3). او سپس دو «خطای متقارن» را نام می‌برد: پذیرفتن استدلال احتمالی از ریاضی‌دان، و مطالبهٔ برهان قاطع از سخنور؛ و هر دو را به یک اندازه نابخردانه می‌داند.

از دیدگاه این مقاله، سه نکته را می‌توان از این حکم ارسطو بیرون کشید:

نخست، تقارن؛ به این معنی که ارسطو نمی‌گوید «سخت‌گیری کمتر بهتر است»؛ می‌گوید «سخت‌گیریِ نامتناسب خطا است»، در هر دو جهت.

دوم، طبیعت موضوع: به این معنی که معیار، سلیقهٔ نویسنده یا سهولت کار نیست؛ ماهیت آن چیزی است که دربارهٔ آن سخن می‌رود. این، معیار را عینی نگه می‌دارد و از نسبی‌گرایی جدا می‌کند.

سوم، فرهیختگی؛ جایی که ارسطو تشخیص اندازه را نه به قاعده، که به تربیت‌یافتگی نسبت می‌دهد. این نکتهٔ ناخوشایندی برای مقالهٔ ما است، چون این معنی را به همراه دارد که معیار پیشنهادی ما (در بخش هفت) را نمی‌توان به کسی تعلیم و تعمیم داد که از نگاه ارسطو این «تربیت» را ندارد.

درست است که ارسطو گفت اندازهٔ دقت به موضوع بستگی دارد، اما ویتگنشتاین گامی جلوتر می‌رود و می‌گوید خودِ مفهوم دقت بدون تعیین «هدف» بی‌معنا است. او در «پژوهش‌های فلسفی، بند ۸۸»، این موضوع را با مثالی توضیح می‌دهد:

اگر بگوییم «تقریباً همان‌جا بایست»، آیا این دستور مبهم است؟ می‌توان اعتراض کرد که مرزهای دقیق مشخص نشده. اما دستور کار می‌کند: شنونده می‌ایستد، و آنجا می‌ایستد که مقصود بود. پس دستور، برای هدفش، کاملاً دقیق است. مطالبهٔ مرزهای دقیق‌تر، دقت را افزایش نمی‌دهد؛ تنها هدف را عوض می‌کند (Wittgenstein, trans. 2009, §88).

نتیجه‌ای که ویتگنشتاین از این بیان می‌گیرد، روشن و گویا است: هیچ آرمان واحدی از دقت وجود ندارد. «دقیق» صفتی نیست که متن به‌طور مطلق داشته باشد یا نداشته باشد؛ همیشه دقیق برای چه کاری.

این برداشت برای مقاله ما اهمیت زیادی دارد، زیرا نشان می‌دهد که پرسش «آیا این متن به‌قدر کافی دقیق است؟» بدون تصریح «هدف» و «مخاطب»، پرسشی است که پاسخ ندارد؛ نه به این معنا که پاسخش دشوار است، بلکه به این معنا که صورت‌بندی‌اش ناقص است. مدل نیز دقیقاً به این پرسشِ ناقص پاسخ می‌دهد، و ناچار است آن را با فرضیاتی از خود کامل کند که نویسنده هرگز اعلامشان نکرده.

حکایت یک‌پاراگرافی بورخس، «دربارهٔ سخت‌گیری در علم»، همین نتیجه را در قالب تصویر می‌ریزد: امپراتوری‌ای که هنر نقشه‌کشی در آن به کمال می‌رسد و سرانجام نقشه‌ای به مقیاس یک‌به‌یک می‌سازد که دقیقاً بر قلمرو منطبق است. نسل‌های بعد آن را بی‌فایده می‌یابند و به دست آفتاب و زمستان می‌سپارند (Borges, trans. 1998).

آنچه این حکایت به دو استدلال پیشین می‌افزاید، یک گام اضافه است: ارسطو گفت سخت‌گیری نامتناسب «نابخردانه» است، ویتگنشتاین گفت «بی‌معنا» است؛ بورخس می‌گوید از حدی به بعد «ویرانگر» است. نقشهٔ یک‌به‌یک بی‌فایده نیست چون کم است؛ بی‌فایده است چون هیچ چیز را حذف نکرده، و «حذف کردن کارِ نقشه است». این گام سوم برای مقاله ما ضروری است، چون تنها با آن می‌توان از موضعی صرفاً اقتصادی (که سخت‌گیری بیشتر گران است) به موضعی معرفتی رسید: سخت‌گیری بیشتر، از حدی به بعد، متن را بدتر می‌کند. بخش ۷ در بحث نوشتن تدافعی، دقیقاً همین گام را به کار می‌بندد.

سه حکم بالا، با هم، می‌گویند سخت‌گیریِ نامتناسب نابخردانه، بی‌معنا، و ویرانگر است، اما هیچ‌کدام نمی‌گویند نویسنده، در مواجهه با یک ایراد مشخص، چگونه تشخیص دهد که آیا رفعش لازم است یا نه. این آزمون عملی را باید از جای دیگری آورد؛ آنجا که بیتسون «اطلاعات» را به مثابه «تفاوتی که تفاوت ایجاد می‌کند» تعریف می‌کند (Bateson, 1972). به باور او، تفاوت‌های بی‌شماری در جهان هست؛ اما آنهایی که در سیستمی اثر می‌گذارند، تنها «اطلاعات» هستند. این تعریف، سه حکم فلسفی پیشین را به آزمونی اجراپذیر بدل می‌کند (در بخش ۷ پرسش چهارم می‌بینیم).

به این ترتیب، چهار منبع، چهار حکم مستقل که روی هم انباشته می‌شوند: سخت‌گیری باید متناسب با طبیعت موضوع باشد (ارسطو)؛ دقت بدون تعیین هدف، مفهوم ناتمامی است (ویتگنشتاین)؛ سخت‌گیری از حدی به بعد کارکرد را نابود می‌کند (بورخس)؛ و ایراد بی‌اثر بر نتیجه، اطلاعات نیست (بیتسون). بنابراین سنت فلسفی، پاسخ ما را از پیش دارد. آنچه ندارد، رویه‌ای برای اعمال آن در مواجهه با فهرست مشخصی از ایرادها است، و همین شکاف است که می‌کوشیم در بخش هفت پر کنیم.

اما پیش از آن، باید دید خودِ کلمهٔ «متناسب» در حکم ارسطو دقیقاً به چه معنا است؛ و برای این پرسش باید سراغ حوزه‌ای دیگر رفت: اقتصاد شناختی.

---

۴. اقتصاد شناختی

در بخش سه دیدیم که سخت‌گیری باید متناسب باشد، اما خود مفهوم «متناسب»، کیفیتی است که نیاز به تعریف دارد. این بخش تناسب را از دیدگاه «تخصیص منابع» صورت‌بندی می‌کند، و با این کار پرسش مقاله را از حوزهٔ معرفت‌شناسی محض به حوزه‌ای می‌برد که در آن پاسخ تعیّن‌پذیر است.

چارلز سندرز پیرس، در یادداشتی دربارهٔ نظریهٔ اقتصاد پژوهش، احتمالاً نخستین کسی است که در اشاره به این موضوع، به صراحت گفت: منابع پژوهش (زمان، توجه، بودجه) محدودند و باید میان پرسش‌های رقیب تقسیم شوند. بنابراین ادامهٔ پژوهش دربارهٔ یک مسئله تا حد کمال، معادل رها کردن مسائل دیگر است (Peirce, 1879). نکتهٔ ظریفی که پیرس افزود و اغلب نادیده می‌ماند این است که به باور او، این محدودیت، مانعِ بیرونیِ کار معرفتی نیست؛ بخشی از خودِ روش است. پژوهشگری که هزینهٔ فرصت را در انتخاب مسئله لحاظ نمی‌کند، بد پژوهش می‌کند، نه اینکه صرفاً کند پژوهش می‌کند.

بر اساس این رهیافت، دور دهم بازبینیِ یک متن، رقیبِ نوشتن متن بعدی است. نویسنده‌ای که این را نمی‌بیند، فکر می‌کند میان «متن دقیق‌تر» و «متن کم‌دقت‌تر» انتخاب می‌کند؛ در حالی که در واقع میان «این متن، اندکی بهتر» و «متن دیگری، اصلاً» انتخاب می‌کند.

اما پیرس فقط می‌گوید منابع باید تقسیم شوند؛ نمی‌گوید عامل چگونه، در عمل، تشخیص می‌دهد که دیگر وقت رفتن سراغ کار بعدی است. هربرت سایمون به این پرسش اینگونه پاسخ می‌دهد که: عامل واقعی، گزینهٔ بهینه را برنمی‌گزیند، بلکه نخستین گزینه‌ای را می‌پذیرد که از «آستانهٔ رضایت» او بگذرد، رفتاری که آن را «رضایت‌بخشی» نامید (Simon, 1955).

در اینجا ممکن است اینگونه برداشت شود که این رفتار در واقع «تن دادن به نقص» است، اما سایمون خلافش را استدلال می‌کند و باور دارد که چون خودِ جست‌وجو هزینه دارد، در شرایط واقعی «رضایت‌بخشی» رفتاری معقول، و تلاش برای بهینه‌جویی بیشینه، در جهانی با منابع محدود، رفتاری غیرعقلانی است.

البته سایمون بعدها دیدگاه خود را اینگونه تکمیل کرد که: در محیط سرشار از اطلاعات، منبع کمیاب، اطلاعات نیست، «توجه» است، و فراوانی اطلاعات با مصرف بیشتر توجه، آن را کمیاب‌تر نیز می‌کند (Simon, 1971). این نکته با مثال پیشین و شرایط کنونی ما انطباق دقیق دارد؛ به این معنی که مسئلهٔ نویسنده‌ای که هزار ایراد دریافت می‌کند، کمبود بازخورد نیست؛ کمبود توجهی است که آن بازخورد مصرف می‌کند، و راه‌حل سایمونی، افزودن بازخورد بیشتر برای غربال کردن نیست، اعلام «آستانه رضایت» است.

اما به نظر می‌رسد که این معیار نیز کافی نیست: سایمون می‌گوید کجا باید توقف کرد (آستانهٔ رضایت)، اما منحنیِ سودمندیِ پیش از آن آستانه را ترسیم نمی‌کند، کاری که نیکلاس رشر انجام داد؛ معیار سایمون را به سوی الگویی کمی‌تر برد و نشان داد که «پژوهش، بازدهی نزولی دارد». به این معنی که یافته‌های آسان زودتر به دست می‌آیند و «هر واحد اضافیِ اطمینان»، گران‌تر از واحد پیشین تمام می‌شود (Rescher, 1989).

به بیان دیگر، بر اساس نظر رشر، دور نخست بازبینی، خطاهای فاحش را می‌گیرد؛ دور دوم، خطاهای ظریف‌تر؛ و از دور چهارم یا پنجم به بعد، آنچه یافت می‌شود عمدتاً موارد سلیقه‌ای است که با هر بازخوانی تغییر می‌کند. بر این اساس، از نظر عملی می‌توان گفت اگر ایرادهای دور جاری با ایرادهای دور پیشین ناسازگار باشند (یعنی چیزی که پیش‌تر اصلاح شد اکنون ایراد شمرده شود) به «منطقهٔ سلیقه» رسیده‌ایم، و ادامه دادن، بهبود نیست بلکه گشت‌زدن است.

به این ترتیب آنچه در پیرس، سایمون، و رشر مشترک است این نکته است که آنها مسئله را صرفاً «اقتصادی» (شناخت و توجه) می‌بینند: منابع محدودند، پس باید تقسیم شوند. اما ویلیام جیمز، نشان داده که خطر بازبینیِ بی‌پایان از این هم عمیق‌تر است؛ نه فقط ناکارآمد، بلکه شکستی معرفتی است.

جیمز در «ارادهٔ باور»، تمایزی دقیق را پیش می‌کشد و می‌گوید: ما دو «فرمان معرفتی» داریم که معمولاً یکی پنداشته می‌شوند اما در واقع متعارض‌اند: «حقیقت را بجوی، و از خطا بپرهیز» (James, 1896). اگر بخواهیم تنها فرمان دوم (پرهیز از خطا) را بهینه کنیم، راه ساده پیش روی این است که: «هیچ باوری را نپذیر»؛ با اتخاذ این مسیر، هرگز خطا نخواهیم کرد، اما هرگز هم چیزی نخواهیم دانست و به حقیقت نخواهیم رسید. جیمز نشان می‌دهد که این «محافظه‌کاری معرفتی» نیست بلکه «شکست معرفتی» است، چون یکی از دو هدف را کاملاً قربانی دیگری کرده است.

به بیان دیگر، می‌توان گفت متنی که هرگز نهایی و منتشر نمی‌شود، هیچ خطایی هم ندارد، پس کاملاً بر فرمان دوم منطبق است، اما کاملاً نیز در تأمین فرمان اول ناکام می‌ماند. نویسنده‌ای که بازبینی را تا بی‌نهایت ادامه می‌دهد، گمان می‌کند دارد از دقت دفاع می‌کند؛ اما در واقع دارد یکی از دو فرمان را به‌کلی رها می‌کند.

بنابراین می‌بینیم که پرسش «چه‌قدر سخت‌گیری لازم است؟» پرسشی معرفت‌شناختی با پاسخ مطلق نیست. مسئلهٔ تخصیص منابع است، و پاسخش تابع سه متغیر است:

- **هزینهٔ خطا**: چه اتفاقی می‌افتد اگر این متن جایی اشتباه باشد؟ پاسخ برای دستورالعمل دارویی و جستار فلسفی یکسان نیست.
- **مخاطب**: چه کسی می‌خواند و بر چه مبنایی داوری می‌کند؟
- **هزینهٔ فرصت**: این دور بازبینی، جای چه کار دیگری را می‌گیرد؟

این سه متغیر، سه ورودیِ آستانه‌اند. و توجه باید کرد که هیچ‌یک از این سه، در درونِ متن نیست. آستانه را نمی‌توان از خود متن استخراج کرد و این همان نتیجهٔ بخش یک است، اما این‌بار از راه دیگری.

اما نکته مهم این است که دیدیم این سه متغیر، از یک حوزه کارکردی به حوزهٔ دیگر یکسان نیستند، و همین تفاوت، موضوع بخش بعد است.

---

۵. تفکیک حوزه‌ها

برای آنکه بتوان نشان داد سه متغیری که پیش‌تر نام بردیم (هزینهٔ خطا، مخاطب، هزینهٔ فرصت) در حوزه‌های گوناگون کارکردی چگونه ترکیب متفاوتی می‌سازند، باید نخست ابزار دقیق‌تری از خودِ واژهٔ «خطا» به دست آورد؛ چون «خطا» در زبان روزمره دو چیز متفاوت را زیر یک نام پنهان می‌کند: «نادرست بودن» و «کم‌دقت بودن»، که باید از هم باز شوند.

واقعیت این است که دو مفهوم «درستی» و «دقت» از یکدیگر مستقل هستند و می‌توان بسیار «دقیق» و در عین حال «نادرست» (اعشار فراوان حول عددی غلط)، یا «درست» ولی «کم‌دقت» بود (مانند گفتن جمعیت یک کشور به میلیون نفر، به‌جای رقم دقیق سرشماری). این تفکیک صرفاً اصطلاح‌شناسانه نیست و کاربرد عملی مستقیم نیز دارد، زیرا بخش بزرگی از آنچه مدل‌ها به‌عنوان «ایراد» بازمی‌گردانند، درخواست «افزایش دقت» است، نه «تصحیح نادرستی»، و خلط این دو، منبع بخش بزرگی از بازنویسی‌های بی‌حاصل است.

اما اگر به موضوع تفکیک حوزه‌ها برگردیم، برای آنکه تفکیک به کار عملی بیاید، باید بدانیم متن مورد بحث در کدام حوزه قرار می‌گیرد، چون معیار «به‌قدر کافی درست» و «به‌قدر کافی دقیق» از حوزه‌ای به حوزهٔ دیگر تغییر می‌کند. پنج حوزه را از هم جدا می‌کنیم؛ نه بر اساس قالب انتشار، بلکه بر اساس نوع ادعایی که متن دارد:

علمی-تجربی (ادعای صدق قابل‌آزمون دربارهٔ جهان)؛

فلسفی-تحلیلی (ادعای استدلالیِ مفهومی، مستقل از آزمون تجربی)؛

روشنفکری عمومی (ترکیبی از هر دو، برای مخاطب غیرمتخصص)؛

ادبی-داستانی (بدون ادعای صدق یا استدلال صوری؛ ارزش در تجربهٔ خواندن است)؛

و **هنری-تجسمی** (جایی که فرم و اثر یکی‌اند، و تمایز محتوا/فرم از میان می‌رود).

بر اساس این دسته‌بندی، متنی که در مرز دو حوزه بایستد، تابع سخت‌گیرانه‌ترین معیارِ حوزه‌ای است که ادعایش را دارد.

در اینجا این توضیح لازم است که این تقسیم‌بندی ابزار کاریِ همین مقاله است، نه نقل از طبقه‌بندی رسمی یا پذیرفته شده در جای دیگر؛ توجیهش هم نه در اعتبار مرجعش، بلکه در همان چیزی است که در ادامهٔ این بخش نشان داده می‌شود: اینکه در عمل، معیارهای متفاوتی برای این پنج حوزه صادق است.

با این‌حال، این تفکیک نیز به‌تنهایی ناکافی است، زیرا به این پرسش پاسخ نمی‌دهد که هر حوزه دقیقاً «از چه معیاری معاف است و از چه معیاری نیست». بدون این تصریح، تفکیک به شعاری فرو می‌کاهد که هر سهل‌انگاری‌ای را توجیه می‌کند. پیشنهاد این مقاله، افزودن محور دوم است: «نوع خطا»، و با داشتن دو محور، به‌جای یک فهرست از حوزه‌ها، جدولی به دست می‌آید که برای هر خانه‌اش می‌توان حکم مستقلی صادر کرد.

به این ترتیب می‌توانیم چهار نوع «خطا» را از هم جدا کنیم:

- **خطای واقع‌نمودی**: ناسازگاری میان گزارهٔ متن و وضع امور در جهان، یا ساده‌سازیِ گمراه‌کننده از آن.

آزمون: آیا این گزاره در اصل قابل راستی‌آزمایی مستقل هست؟

- **خطای استنتاجی**: نتیجه از مقدمات به‌دست نمی‌آید؛ ابهام در حد وسط، تعمیم بی‌جا، مغالطهٔ صوری.

آزمون: آیا می‌توان مقدمات را پذیرفت و نتیجه را رد کرد؟

- **خطای انتساب**: نسبت دادن رأیی به کسی که آن را نگفته، یا تحریف موضع او. این از خطای واقع‌نمودی متمایز است، چون افزون بر نادرستی، بُعد «اخلاقی» نیز دارد و به این مربوط می‌شود که آیا به شخص ثالثی آسیب می‌زند یا خیر.

البته این خطا را باید از کاستیِ دیگری که به سادگی با آن خلط می‌شود جدا کرد: «دقتِ بازسازی». از این دیدگاه، بازگوییِ کلی‌تر یا کم‌جزئیات‌ترِ موضع کسی، تا زمانی که آن را وارونه نکند یا چیزی نگفته را به او نسبت ندهد، انتسابِ نادرست نیست؛ کاستی در ریزدانگی است و ذیل واقع‌نمودی یا استنتاجی می‌نشیند، نه انتساب.

- **خطای بلاغی-زیبایی‌شناختی**، در این نوع خطا، ناکامی فرم در «انجام کارکردش» است: مواردی مانند ابهام، ناهمگونی لحن، ملال، ناکارآمدی ساختار، که کار را از ارزش کارکردی‌اش تهی می‌کند.

همچنانکه می‌بینید، در این تقسیم بندی ما تناقض درونی را عمداً در این فهرست نگنجانده‌ایم، زیرا تناقض، نقض دو گزارهٔ متن با یکدیگر است و می‌تواند در دلِ هر یک از این چهار نوع رخ دهد. دو ادعای واقع‌نمودیِ ناسازگار، دو خط استدلالیِ متضاد، دو انتسابِ متفاوت به یک متفکر، یا دو لحنِ ناهم‌خوان؛ موضوعی که به‌عنوان الزامی مستقل و میدان‌ناپذیر شناختیم.

البته اینکه معیارهای این چهار نوع خطا میان حوزه‌ها یکسان نیستند، ادعای تازه‌ای نیست و سه پشتوانهٔ مستقل دارد:

نخست کوهن است که در پی‌نوشتی که بر «ساختار انقلاب‌های علمی» افزود، مفهوم ماتریس انضباطی را پیش نهاد و نشان داد که معیارهای ارزیابی، درون‌جامعه‌ای‌اند و از بیرونِ جامعهٔ علمی قابل استخراج نیستند (Kuhn, 1970).

دوم لودویک فلک؛ آنجا که در «پیدایش و تکوین یک واقعیت علمی» نشان می‌دهد «سبک فکری» هر جمع فکری تعیین می‌کند چه چیزی اصلاً به‌عنوان خطا دیده می‌شود؛ یعنی خطا نه صرفاً ارزیابی، که ادراک است (Fleck, trans. 1979).

و سوم بوردیو است که افزود: هر میدان، سرمایهٔ نمادین خاص خود را دارد؛ سخت‌گیری در میدان علمی و در میدان ادبی دو ارزِ متفاوت‌اند و نرخ تبدیل ندارند (Bourdieu, 1975).

این دیدگاه‌ها به ما کمک می‌کنند تا بتوانیم به روشنی «خطای دسته‌بندی» را در مدل‌ها ببینیم: مدل زبانی به هیچ «میدانی» تعلق ندارد، و بنابراین معیارهای همهٔ میدان‌ها را هم‌زمان و بدون سلسله‌مراتب اعمال می‌کند. به همین دلیل به مقالهٔ روشنفکری عمومی ایراد «فقدان روش‌شناسی کمی» می‌گیرد و به متن ادبی ایراد «نبود منبع». این خطای اِسناد معیار است، نه کشف عیب.

به این ترتیب اکنون به نقطه‌ای رسیده‌ایم که برای صورت‌بندیِ این تفاوت‌های میان‌حوزه‌ای در معیار پذیرش خطا، می‌توانیم پنج «درجهٔ تحمل» را به شرح زیر به کار بریم:

صفرتحمل، یعنی یک نمونه اعتبار کل متن را از میان می‌برد؛

بالا، یعنی تحمل بالا است: خطا رخ می‌دهد و ممکن است آسیب برساند، اما جدی و مهلک نیست و جبران‌پذیر است؛

متوسط، یعنی ضعف است نه نقض؛

پایین، یعنی نویسنده اختیار دارد؛

و بی‌**ربط**، یعنی معیار اصلاً بر آن حوزه اعمال‌پذیر نیست.

تفکیک و ارتباط بین این پنج درجه تحمل با پنج حوزه کارکردی را در جدول زیر می‌بینیم، اما در همینجا باید به این نکته اشاره کنیم که این پنج درجه فقط تحملِ حوزه در برابر کاستیِ دقت را می‌سنجند. سه چیز دیگر (نادرستیِ صریح، انتسابِ نادرست، و تناقض درونی) از جنس دیگری‌اند: اینها به «اعتبار متن» آسیب می‌زنند، نه به «ریزدانگی‌اش»، و آسیب به اعتبار، برخلاف کاستیِ دقت، در هیچ حوزه‌ای با هدف یا مخاطب جبران نمی‌شود؛ رمانی که ادعای واقع‌نمایی ندارد همچنان نمی‌تواند در خودش تناقض داشته باشد، و نقاشی‌ای که فرمش تعیین‌کننده است همچنان نمی‌تواند نظر کسی را وارونه نشان دهد. برای همین، این سه بیرون از جدول می‌مانند: زیر هر خانه جدول، به‌یک اندازه و بی‌استثنا، رد می‌شوند.

حوزه	واقع‌نمودی	استنتاجی	انتساب	بلاغی
علمی-تجربی	صفرتحمل	صفرتحمل	بالا	پایین
فلسفی-تحلیلی	متوسط	صفرتحمل	صفرتحمل	متوسط
روشنفکری عمومی	بالا	بالا	بالا	صفرتحمل
ادبی-داستانی	بی‌ربط	بی‌ربط	متوسط	صفرتحمل
هنری-تجسمی	بی‌ربط	بی‌ربط	پایین	تعیین‌کننده

همچنانکه در جدول می‌بینیم:

در سطر علمی-تجربی، واقع‌نمودی و استنتاجی هر دو تحمل صفر دارند، زیرا کل ارزش گزارهٔ علمی در قابلیت اتکای دیگران بر آن است؛ داده‌ای که یک‌بار نادرست از آب درآید، کل مقاله را از چرخهٔ استناد خارج می‌کند. همچنین در این سطر، انتساب «بالا» است و نه صفرتحمل، چون در متن تجربی بخش مرور پیشینه نقشی خدمتگزار دارد و بازگوییِ کلی‌تر و کم‌جزئیات‌تر، اما صادقانه، از رأی دیگری، هرچند کاستی است، اما نتیجهٔ آزمایش را باطل نمی‌کند.

بلاغی «پایین» است، و شواهد نیز این را تأیید می‌کنند، زیرا مقالات علمی با نثر بسیار بد نیز به‌طور معمول منتشر و استناد می‌شوند.

در سطر فلسفی-تحلیلی، استنتاجی صفرتحمل است، چون در فلسفهٔ تحلیلی استدلال خودِ محصول است، نه راهی به‌سوی محصول؛ خطای استنتاجی اینجا معادل داده‌سازی در علم تجربی است. انتساب نیز صفرتحمل است، با این توضیح که: متن فلسفی معمولاً از راه بازسازی مواضع دیگران پیش می‌رود، و اگر بازسازی نادرست باشد، نقدِ مبتنی بر آن به مغالطهٔ آدمک پوشالی می‌انجامد و کل حرکت استدلالی بی‌اعتبار می‌شود.

واقع‌نمودی «متوسط» است، چون در آزمایش فکری، صدق تجربی مقدمات موضوعیت ندارد. بلاغی «متوسط» است، چون در متن مفهومی ابهام لفظی به‌سرعت به ابهام مفهومی بدل می‌شود.

در سطر روشنفکری عمومی، هیچ خانهٔ کم‌اهمیتی نیست، و این نکته‌ای است که غالباً نادیده گرفته می‌شود: این حوزه سهل‌گیرتر نیست، بلکه معیارهای متفاوتی دارد. بلاغی اینجا صفرتحمل است، زیرا خواننده هیچ الزامی به ادامهٔ خواندن ندارد؛ متن نامفهوم در این حوزه به‌طور کامل شکست‌خورده است، حتی اگر تک‌تک گزاره‌هایش صادق باشند. واقع‌نمودی و استنتاجی «بالا» و نه صفرتحمل‌اند، نه به این معنا که گزارهٔ نادرست در این حوزه مجاز است، که هرگز نیست، بلکه به این معنا که ساده‌سازیِ کم‌دقت جزء ذاتی این ژانر است و تفکیک ساده‌سازی مشروع از نادرستی، امری درجه‌بندی‌پذیر است نه دوارزشی.

در سطر ادبی-داستانی، واقع‌نمودی و استنتاجی «بی‌ربط»اند و این خانه‌ها بیشترین احتمال سوءفهم را دارند. به این معنی که باید دانست مقصود این نیست که در رمان می‌توان هر چیز نادرستی نوشت، بلکه این است که رمان اصولاً ادعای واقع‌نمایی یا استدلال صوری ندارد که بشود آن را با جهان بیرون یا با معیار اعتبار منطقی سنجید. اما این معافیت شامل تناقض درونی نمی‌شود. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، ناهم‌خوانی دو بخش از یک داستان با یکدیگر همچنان و بی‌قیدوشرط مصداق خطا است، صرف‌نظر از اینکه رمان ادعای واقع‌نمایی دارد یا نه. انتساب «متوسط» است، چون بازنمایی اشخاص واقعی در داستان حدودی اخلاقی دارد که هرگز کاملاً از میان نمی‌رود.

در سطر هنری-تجسمی، ستون بلاغی «تعیین‌کننده» نامیده شده و نه صفرتحمل، زیرا در این حوزه فرم صرفاً معیار ارزیابی نیست؛ خودِ اثر است. تمایز میان محتوا و فرم، که در چهار ردیف پیشین کار می‌کرد، اینجا فرومی‌ریزد، و همین فروریختن نشان می‌دهد چرا اعمال معیارهای متنی بر اثر هنری خطای دسته‌بندی است.

با اینهمه می‌توان گفت که افزون بر اینها، سه نتیجه دیگر نیز از جدول بیرون می‌آید که هیچ‌یک در سطر یا ستون منفرد دیده نمی‌شود:

یک: هیچ ستونی در همهٔ ردیف‌ها صفرتحمل نیست؛ یعنی هیچ معیار جهان‌شمولی برای درجهٔ دقتِ لازم وجود ندارد. این ادعا محدود به دقت است، نه به نادرستی یا تناقض.

دو: هیچ ردیفی در همهٔ ستون‌ها سهل‌گیر نیست. هر حوزه دست‌کم یک خانهٔ صفرتحمل یا تعیین‌کننده دارد. پس تفکیک حوزه‌ها مجوز سهل‌انگاری نمی‌دهد؛ جابه‌جایی در «محل سخت‌گیری» است، نه کاهش آن.

سه: ستون انتساب کمترین پراکندگی را نشان می‌دهد؛ از «پایین» تا «صفرتحمل»، بدون هیچ «بی‌ربط». این نشان می‌دهد که خطای انتساب نزدیک‌ترین چیز به یک معیار میان‌حوزه‌ای است، احتمالاً چون تنها خطایی است که افزون بر بُعد معرفتی، بُعد اخلاقی دارد و به شخص ثالثی آسیب می‌رساند. اگر بخواهیم تنها یک معیار را از میان همه نگه داریم، آن معیار درست نقل کردن دیگران است.

اکنون ابزاری کامل برای داوری هر ایراد مشخص در اختیار داریم: اینکه نوع ایراد کدام است، در کدام حوزه کارکردی به کار می‌رود، و آیا از آستانهٔ مجاز آن حوزه فراتر رفته است یا نه. اما این ابزار، به‌تنهایی، توضیح نمی‌دهد چرا مطالبهٔ دقتِ نامحدود (با

وجود همهٔ این تفکیک‌ها) همچنان و به‌اصرار تکرار می‌شود؛ پرسشی که هستهٔ نظری این مقاله را می‌سازد و در بخش بعد به آن می‌پردازیم.

---

۶. مطالبهٔ دقت به‌مثابهٔ فن تولید نادانی

تا اینجا استدلال شد که سخت‌گیری نامحدود از منظر اقتصاد شناختی کارایی ندارد؛ هزینه دارد و بازدهی‌اش نزولی است، اما این استدلال، هرچند درست، ضعیف‌تر از آن است که باید باشد، زیرا مطالبهٔ دقتِ بیشتر را صرفاً پرهزینه می‌نمایاند، نه مسئله‌ساز. ناکارآمدی عیبی عملی است؛ اگر نویسنده‌ای حاضر باشد بهای آن را بپردازد، ظاهراً پاسخی در برابرش نمی‌ماند. ادعای این بخش قوی‌تر است: مطالبهٔ دقتِ همواره‌بیشتر، فراتر از ناکارآمدی، سازوکاری برای تولید نادانی است. این ادعا استعاری یا تشبیهی نیست. در ادبیات نادانی‌شناسی، این فن پیشاپیش شناسایی، نام‌گذاری و مستند شده، منتها در بافتی کاملاً متفاوت: در سیاست‌گذاری عمومی و در راهبردهای صنعتی. به این ترتیب، آنچه در این بخش انجام می‌شود، نشان دادن یگانگی ساختاری میان آن یافته پژوهشی و چیزی است که نویسندهٔ امروزی، با در دست داشتن ابزاری که نقد را بی‌هزینه کرده، بر خودش اعمال می‌کند.

در «سنت نادانی‌شناسی»، نقطهٔ عطف مستندسازی این واقعیت که مطالبهٔ همواره بیشتر دقت، چگونه می‌تواند سازوکاری برای تولید «نادانی» باشد، پژوهش‌های مربوط به راهبرد صنعت دخانیات در نیمهٔ دوم قرن بیستم است. یافتهٔ محوری این پژوهش‌ها، که در «سوداگران شک» به روشن‌ترین شکل صورت‌بندی شده (Oreskes & Conway, 2010)، این است که راهبرد صنعت، انکار یافته‌های علمی نبود. انکار صریح، موضعی آسیب‌پذیر است، می‌توان آن را ابطال کرد، و هر ابطال، انکارکننده را بی‌اعتبار می‌کند. راهبرد مؤثر چیز دیگری بود: پذیرش ظاهری اهمیت مسئله، همراه با مطالبهٔ مداوم پژوهش بیشتر، داده‌های دقیق‌تر، و قطعیت بالاتر پیش از هر اقدام. این موضع، برخلاف انکار، «ابطال‌ناپذیر» است، زیرا هیچ بدنه و پشتوانه‌ای از شواهد، چنان «کامل» نیست که نتوان کاستی‌ای در آن نشان داد. مشهورترین سند این راهبرد، یادداشت درونی صنعت دخانیات است که در آن شک صریحاً به‌عنوان محصولِ تولیدیِ شرکت معرفی می‌شود، محصولی که در برابر مجموعه واقعیت‌های موجود در ذهن عموم به کار می‌رود.

فرویدنبرگ، گرملینگ و دیویدسون این راهبرد را از سطح مورد تاریخی به سطح مفهومی ارتقا دادند و آن را «روش‌های استدلال به قطعیت علمی» نامیدند (Freudenburg, Gramling, & Davidson, 2008). صورت‌بندی‌ای که برای بحث ما مفید است. به این معنی که از این دیدگاه، راهبرد جدید صنایع «آستانهٔ اثبات» را چنان بالا می‌برد که هیچ عملی مجاز نشود، و این کار را نه با نقض معیارهای علمی، بلکه با اعمال بی‌قیدِ همان معیارها انجام می‌دهد. دیوید مایکلز، از موضع کسی که خود در جایگاه تنظیم برنامه‌ها و سیاست‌گذاری بوده، همین سازوکار را در صنایع شیمیایی و دارویی مستند کرده است (Michaels, 2008).

این راهکار یا فن دارای سه ویژگی آشکار است که هر سه در بحث ما اهمیت دارند:

نخست، این روش «انگلی» است. به این معنی که هیچ معیار جدید یا جعلی‌ای وضع نمی‌کند و تمام مطالبات آن (کنترل متغیرهای مخدوش‌کننده، اندازهٔ نمونهٔ کافی، تکرارپذیری) همان مطالبات مشروع و درست روش‌شناسی علمی‌اند. اثر فلج‌کننده آن نه از نادرستی مطالبات، بلکه از بی‌مرزی و بی‌زمانی اعمال آنها می‌آید.

دوم، فن در برابر نقد مصون است. کسی که مطالبهٔ دقت بیشتر می‌کند، در موضع دفاع از علم ایستاده است، نه در موضع مخالفت با آن، پس اعتراض به او ظاهر مخالفت با سخت‌گیری علمی می‌گیرد. این «نامتقارنی بلاغی»، بخشی از کارآمدی این شیوه است.

سوم، فن معطوف به تأخیر است، نه به ابطال. در اینجا هدف، اثبات نادرستی ادعای مقابل نیست؛ تعویق نامحدود لحظهٔ تصمیم است، و نتیجه، در عمل، همان نتیجهٔ «انکار موفق» است، بدون تقبل هزینه‌های آن.

به این ترتیب و با این توضیحات، اکنون می‌توانیم ادعای خود را اینگونه مطرح کنیم که: ساختار سه ویژگی بالا، بی‌کم و کاست، بر وضعیت نویسنده‌ای که متن خود را در معرض نقد بی‌پایان مدل‌های زبانی قرار می‌دهد منطبق است و برای نشان دادن درستی این ادعا، می‌توانیم این سازگاری را ویژگی به ویژگی بسنجیم:

انگلی بودن: ایرادهایی که مدل بازمی‌گرداند، غالباً به‌خودی‌خود نادرست نیستند. «این ادعا نیازمند شواهد تجربی بیشتر است»، «این مفهوم به‌قدر کافی تفکیک نشده»، «ادبیات پژوهشی این حوزه به‌طور کامل پوشش داده نشده»؛ هر سه، به‌عنوان گزارهٔ منفرد، و دربارهٔ هر متنی درست هستند، و همین جهان‌شمولی، آنها را از حیث معرفتی بی‌مقدار می‌کند. به بیان دیگر، ایرادی که بر هر متنی وارد است، دربارهٔ این متن خاص هیچ اطلاعی نمی‌دهد. به تعبیر بیتسون، «تفاوتی نیست که تفاوت ایجاد کند».
مصونیت در برابر نقد: نویسنده‌ای که فهرست ایرادها را نمی‌پذیرد، در موضع دشواری قرار می‌گیرد: به‌نظر می‌رسد از نقد می‌گریزد. نکته مهم این است که به نظر می‌رسد این «نبود تقارن» در اینجا حتی شدیدتر از مورد سیاست‌گذاری است، زیرا طرف مقابل نه یک ذی‌نفع مشکوک، بلکه ابزاری است که هیچ منفعتی در تعویق ندارد و بنابراین بی‌طرف به نظر می‌رسد.
معطوف بودن به تأخیر: پیامد عملی، در هر دو مورد یکی است: متن منتشر نمی‌شود، تصمیم گرفته نمی‌شود، و مداخله انجام نمی‌شود؛ پس تفاوت تنها در «مقیاس» است، نه در «ساختار».
ما تا اینجا به یک «قیاس» رسیده‌ایم، اما باید به یک تفاوت نیز اشاره کنیم که می‌تواند ادعای مقاله را جدی‌تر کند.
واقعیت این است در الگوی کلاسیک، شیوه کار را عاملی بیرونی و ذی‌نفع به عمد به کار می‌بندد. هدف مشخص است، منفعت مشخص است، و از همین رو مقاومت در برابرش ممکن است، یعنی می‌توان عامل را شناسایی کرد، انگیزه‌اش را افشا کرد، و ادعاهایش را در پرتو منفعتش بازخواند؛کما اینکه تمام ادبیات افشاگرانهٔ نادانی‌شناسی نیز بر همین امکان بنا شده است.
اما در وضعیت مورد بحث ما، هیچ عامل ذی‌نفعی وجود ندارد. مدل زبانی از تعویق انتشار متن سودی نمی‌برد. نویسنده نیز آشکارا زیان می‌بیند. هیچ‌کس این شیوه را به کار نمی‌بندد و با این حال این رفتار همواره تکرار می‌شود و به همان نتیجه می‌رسد.
این پدیده را می‌توان به تعبیر دقیق کلمه، نمونه‌ای از «نادانی نوپدید» دانست؛ الگویی با تمام مشخصات یک «فن سازمان‌یافتهٔ تولید نادانی»، که از برهم‌کنش ساختاری میان دو سازوکار بی‌طرف پدید می‌آید و هیچ تولیدکنندهٔ مرکزی ندارد. آن دو سازوکار عبارت‌اند از: از یک سو، «بی‌هزینه شدن عرضهٔ نقد»؛ و از سوی دیگر، هنجار درونی‌شدهٔ خودانتقادی در نویسنده، که به خودی خود سالم و مفید است، نه نشانه‌ای از ضعف.
نکتهٔ ظریف در اینجا اما این است که هیچ‌یک از این دو، به‌تنهایی، آسیب‌زا نیست. عرضهٔ فراوان نقد، در غیاب هنجار پذیرش نقد، صرفاً نادیده گرفته می‌شود، و هنجار خودانتقادی، در شرایط عرضهٔ محدود نقد، همان چیزی است که پژوهش را ممکن می‌کند. در واقع این ترکیب آن دو است که «فلج» تولید می‌کند. و این دقیقاً الگو و ویژگی منحصر به فرد بودن «نوپدید» بودن است: ظهور خاصیتی در سطح سیستم که از پیش در هیچ‌یک از اجزا موجود نیست.
از همین رو است که شاید بتوان این پدیده را «نادانیِ خودتحمیلی از راه سخت‌گیری» نامید؛ پدیده‌ای که ویژگی متمایزکننده‌اش، «یکی بودن قربانی و عامل» است.
این تشخیص، به‌تنهایی، راهی برای عمل به دست نمی‌دهد:، زیرا دانستن اینکه در چه سازوکاری گرفتاریم، نمی‌گوید در برابر ایراد بعدی که مدل مطرح می‌کند چه باید کرد. برای این، معیاری عملی لازم است. بخش بعد به این موضوع می‌پردازد.

---

۷. معیار عملی

تا اینجا نشان داده شد که مطالبهٔ دقت نامحدود ناموجه است. اما این نیز نتیجه‌ای سلبی است و به‌تنهایی بی‌فایده، بلکه خطرناک. نویسنده‌ای که تنها این نتیجه را بردارد، ابزاری برای رد کردن هر نقدی به دست آورده است.
در بخش سه با اشاره به یک سنت فلسفی، کوشیدیم که یک معیار ایجابی را بررسی کنیم و در اینجا به دنبال معیاری عملی می‌رویم، معیاری که بتواند در لحظهٔ مواجهه با یک ایراد مشخص به کار رود و بگوید این ایراد را باید پذیرفت یا رد کرد.
معیار مورد نظر ما باید سه ویژگی داشته باشد: کاربردپذیر باشد (و نه صرفاً درست)؛ دوسویه باشد و بتواند هم رد کند و هم بپذیرد؛ و بر خودِ کاربر آن نیز قابل اعمال باشد.
اما پیش از هر چیز باید سه شرط حداقلی را مشخص کرد؛ سه دسته ایراد که پیش از چهار پرسشِ پیش‌رو، و بدون توجه به حوزهٔ کارکردیِ متن، همواره باید پذیرفته و اصلاح شوند:

یک: خطای انتساب. نقل نادرست رأی دیگری، در هیچ میدانی مجاز نیست (همچنانکه در خوانش عرضی جدول بخش پنج دیدیم)، زیرا خطای انتساب تنها خطایی است که افزون بر بُعد معرفتی، بُعد اخلاقی نیز دارد: به شخص ثالثی آسیب می‌رساند که در گفت‌وگو حاضر نیست و نمی‌تواند از خود دفاع کند. ارزیابی هزینه و فایده در این مورد بی‌معنا است، چون هزینه را کس دیگری می‌پردازد.

دو: تناقض درونی. وجود دو بخش در یک متن که یکدیگر را نقض می‌کنند، متن را در همان چیزی که ادعا می‌کند شکست می‌دهد، صرف‌نظر از حوزه. حتی متن ادبی، که از معیار واقع‌نمودی معاف است نیز از «انسجام درونی» معاف نیست.

سه: گزارهٔ واقع‌نمودی نادرست، هرجا که متن ادعای واقع‌نمایی دارد. در اینجا قید پایانی مهم است، زیرا معافیت «داستان» از این معیار، از آن رو است که داستان چنین ادعایی نمی‌کند، اما هر متنی که گزاره‌ای را به‌عنوان واقعیت عرضه کند، در قبال درستی آن مسئول است، حتی اگر متن ادبی یا هنری باشد.

این سه، شروط حداقلی هستند و هیچ استثنایی نمی‌شناسند. آنچه در ادامه می‌آید، تنها بالای این سطح حداقلی اعمال می‌شود. در مرحله بعد و پس از عبور از این شروط، چهار پرسش زیر به ترتیب پرسیده می‌شود:

پرسش نخست: این ایراد از چه نوعی است؟

باید ایراد را در یکی از چهار دستهٔ بخش پنج جای داد: واقع‌نمودی، استنتاجی، انتساب، بلاغی. این پرسش بیش از آنکه به نظر می‌آید تعیین‌کننده است، زیرا بیشتر ایرادهایی که به‌صورت واقع‌نمودی بیان می‌شوند، در واقع بلاغی‌اند. «این ادعا مستند نیست» ممکن است به این معنا باشد که ادعا نادرست است، یا به این معنا که خواننده متقاعد نشده. این دو، پاسخ‌های کاملاً متفاوتی می‌طلبند: اولی اصلاح گزاره، دومی بازچینش استدلال.

پرسش دوم: این ایراد از کدام میدان می‌آید؟ آیا معیاری که ایراد بر آن استوار است، معیار میدانی است که این متن به آن تعلق دارد؟

این پرسش پاسخ مستقیم به پدیده‌ای است که در بخش پنج تحلیل شد. ایراد «فقدان روش‌شناسی» بر مقالهٔ مفهومی، ایراد «نبود منبع» بر متن ادبی، و ایراد «نثر خشک» بر مقالهٔ تجربی، هر سه از این جنس‌اند: نه نادرست‌اند، بلکه بی‌جا.

این خطرناک‌ترین پرسش این فهرست است، زیرا آسان‌ترین راه برای گریز از نقد موجه، اعلام این است که منتقد میدان را نفهمیده. برای مهار این خطر، شرط زیر را می‌افزایم:

رد یک ایراد به دلیل بی‌جا بودن میدانی، تنها زمانی مجاز است که نویسنده بتواند میدان متن خود را صریح و پیشاپیش نام ببرد؛ یعنی همان کاری که در مقدمهٔ این مقاله انجام شد. اگر نویسنده نتواند بگوید متنش در کدام میدان نوشته شده، حق ندارد هیچ معیاری را بیرون از میدان بخواند.

پرسش سوم: آیا این ایراد مرزدار است؟ آیا ایراد شرط ارضای خود را مشخص می‌کند؟ آیا می‌توان تصور کرد پس از چه تغییری این ایراد برطرف شده تلقی شود؟

برای نمونه: «ارجاع صفحهٔ ۱۲ نادرست است» مرزدار است، اما «شواهد بیشتری لازم است» بی‌مرز است، مگر آنکه بگوید چه شواهدی و چه‌قدر. ایراد بی‌مرز، به‌تعبیر بخش شش، همان ساختار فلج‌کننده را بازتولید می‌کند و باید یا مرزدار شود یا کنار گذاشته شود.

از نگاه این مقاله، راه عملی برای مرزدار کردن یک ایراد این است که از منتقد (یا از مدل) پرسیده شود: پس از چه تغییر مشخصی این ایراد را برطرف‌شده می‌داند. اگر پاسخی مشخص داده نشد، ایراد در اصل ایراد نبوده است.

پرسش چهارم: آیا رفع این ایراد نتیجه را تغییر می‌دهد؟

این پرسش، معیار بیتسون است. اگر پس از رفع ایراد، ادعای مرکزی متن همان باشد که بود، ایراد از نوع مصون‌سازی است، نه اصلاح. متنی که در برابر منتقد فرضی مصون‌تر شده اما چیز تازه‌ای نمی‌گوید، بهبود نیافته؛ تنها سنگین‌تر شده است.

در اینجا هنگام آن است که مفهوم «نوشتن تدافعی» (defensive writing) را معرفی کنیم، به قیاس با «پزشکی تدافعی» (defensive medicine) و به مثابه عمل یا مداخله‌ای که هدفش نه «بهبود نتیجه»، بلکه «کاهش آسیب‌پذیری عامل» در برابر بازخواست است. در پزشکی، پیامد این رویکرد دفاعی، آزمایش‌های غیرضروری و هزینهٔ بی‌حاصل است؛ و در نوشتن، پیامد این شیوه، بندهای احتیاطی، قیدهای تضعیف‌کننده، و ارجاع‌های آیینی است که هیچ‌یک متن را درست‌تر نمی‌کنند اما همه این

کارها آن را کندتر و مبهم‌تر می‌کنند. نکتهٔ مشترک هر دو مفهوم این است که عمل تدافعی نه‌تنها بی‌فایده است، بلکه به کیفیت نهایی آسیب می‌زند.

البته چهار پرسشی که مطرح کردیم، اختراع تازه‌ای نیستند؛ هر یک صورت اجراپذیرِ حکمی است که پیش‌تر مستقلاً استدلال شد. به این ترتیب که:

پرسش نخست، از تفکیک ارسطویی میان طبیعت‌های مختلف موضوع می‌آید، که در بخش پنج به چهار دستهٔ خطا صورت‌بندی شد.

پرسش دوم، از نظریهٔ میدان بوردیو و مفهوم ماتریس انضباطی کوهن مشتق است، و پاسخ مستقیم به بی‌میدانی مدل است.

پرسش سوم، از تحلیل روش‌های استدلال به قطعیت علمی می‌آید، که بی‌مرزی را مشخصهٔ تعریفیِ مطالبهٔ فلج‌کننده می‌شناسد.

پرسش چهارم، باز تعریف بیتسون از اطلاعات است، و در سطح تصمیم، همان معیار رضایت‌بخشی سایمون.

در واقع آنچه این چهار پرسش می‌افزایند، ترتیب است. نوع خطا، پیش از میدان پرسیده می‌شود، چون سه دستهٔ آستانهٔ زیرین (انتساب، تناقض درونی، و گزارهٔ واقع‌نمودی نادرست) از داوری میدانی معاف‌اند، و اگر ترتیب وارونه شود، نویسنده می‌تواند خطای انتساب را با ادعای «بی‌جایی میدانی» رد کند. مرزداری، پیش از اثر، بر نتیجه می‌آید، چون ایراد بی‌مرز اصلاً قابل ارزیابی از حیث اثربخشی نیست.

بر این اساس، متنی آمادهٔ انتشار است که: نادرست نباشد، با خود در تناقض نباشد، رأی کسی را تحریف نکرده باشد، بی‌سبب مبهم نباشد، و در معیارهای میدان خودش کاستی تعیین‌کننده نداشته باشد؛ نه اینکه هیچ منتقد فرضی‌ای نتواند بر آن ایرادی بگیرد، زیرا این هدف هرگز محقق نمی‌شود، و متنی که در انتظار تحقق آن بماند هرگز منتشر نخواهد شد. این همان نتیجهٔ سه‌راهی آگریپا (در بخش یک) است، این‌بار نه به‌عنوان مسئلهٔ نظری، بلکه به‌عنوان توصیفی از «میز کار».

دست آخر از این معیار، یک نتیجهٔ عملی مشخص برای کار با مدل‌ها بیرون می‌آید و ارزش گفتن دارد. اشتباه رایج آن است که از مدل خواسته شود سخت‌گیرانه نقد کند. این درخواست، به‌دلیل سازوکاری که در بخش دو توضیح داده شد، همیشه فهرستی بی‌مرز تولید می‌کند که سیگنالِ متن را از نویزِ پرامپت قابل‌تفکیک نمی‌گذارد. درخواست درست ساختار دیگری دارد: میدان متن اعلام شود، دستهٔ خطای مورد نظر مشخص شود، و مرز خواسته شود.

برای نمونه: این متن جستاری فلسفی برای خوانندهٔ عمومی است؛ تنها خطاهای انتساب و تناقض درونی را فهرست کن، و برای هر مورد بگو با چه تغییر مشخصی برطرف می‌شود.

تفاوت میان این دو درخواست، تفاوت میان فهرستی بی‌پایان و فهرستی متناهی و اجراپذیر است؛ و این، در سطح عملی، همان کاری است که کل این مقاله در سطح نظری انجام می‌دهد.

---

۸. پرسش‌های پیش رو، اعتراض‌ها و افق‌های ناگشوده

بدیهی است که استدلال نظری این مقاله و رویکرد و دیدگاهش، می‌تواند مورد نقد و اعتراض قرار گیرد. در این بخش برخی از اعتراض‌های احتمالی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم، و در مواردی که پاسخ روشنی نداریم نیز صراحتاً اعلام می‌کنیم.

یک. وقتی هیچ نهاد جهانی، معیاری برای دقت و سخت‌گیری در نوشتار ندارد، چرا دیگران باید معیار این مقاله را بپذیرند؟

پاسخ این است که پرسش، از ابتدا اشتباه صورت‌بندی شده. ما به‌جای معیار یک نهاد جهانی، معیار خودمان را نگذاشته‌ایم؛ برای نوشتار، از اول چنین نهادی وجود نداشته که معیاری صادر کند. آنچه در این مقاله «درستی» و «دقت» می‌نامیم، دو مفهوم کاری هستند که برای پیشبردِ همین بحث تعریف شده‌اند، نه نقلِ استانداردی که جای دیگری وضع شده باشد. اعتبار این تعریف را نباید در جست‌وجوی مرجع صادرکننده‌اش سنجید، بلکه در اینکه آیا در ادامهٔ مقاله کار می‌کند یا نه؛ یعنی آیا به ما اجازه می‌دهد چیزی را ببینیم که بدون آن دیده نمی‌شد.

دو. استدلال این مقاله، ابزاری در اختیار هر نویسندهٔ ضعیفی می‌گذارد تا هر نقد موجهی را رد کند. به بیان دیگر، اگر مطالبهٔ دقتِ بیشتر، از پیش «مشکوک» ارزیابی شود، دیگر هیچ معیاری برای اصلاح متن باقی نمی‌ماند و نتیجه، همان نسبی‌گرایی‌ای است که مقاله مدعی مخالفت با آن است.

پاسخ این است که آنچه «فن تولید نادانی» را می‌سازد، سه شرط هم‌زمان است:
بی‌مرزی: مطالبه هیچ آستانهٔ اعلام‌شده‌ای ندارد که با رسیدن به آن ارضا شود؛
بی‌میدانی: مطالبه از معیارهای میدانی می‌آید که متن به آن تعلق ندارد.
بی‌اثری بر نتیجه: رفع ایراد، ادعای مرکزی متن را تغییر نمی‌دهد و صرفاً آن را در برابر منتقد فرضی مصون‌تر می‌کند.
نقدی که هیچ‌یک از این سه را ندارد (نشان دادن یک ارجاع نادرست، یک تناقض درونی، استنتاجی که از مقدماتش برنمی‌آید) نقدی است که همیشه باید پذیرفته شود، و تمایز میان این دو دستهٔ نقد (موجه و ناموجه)، دقیقاً کاری است که فقدانش وضعیت کنونی را ساخته؛ نویسنده‌ای که همهٔ ایرادها را یکسان جدی می‌گیرد، درست به همان اندازه بی‌معیار عمل می‌کند که نویسنده‌ای که همه را رد می‌کند.

سه. ادعای اینکه نقد سخت‌گیرانه و ستایش بی‌جا، دو صورت از یک سازوکار واحد هستند، کجا آزموده شده؟
در پاسخ باید گفت که این ادعا از پژوهش‌های موجود دربارهٔ چاپلوسی مدل‌ها استنتاج شده، و بخشی از آن پژوهش‌ها (آزمون‌های feedback sycophancy) به آزمون دقیق این ادعا نزدیک است. پژوهش‌های تازه‌تر (Cheng et al., 2026) این وابستگیِ کلی‌تر (که خروجیِ مدل بیش از آنکه تابع صحتِ محتوا باشد، تابع انتظار و رضایتِ کاربر است) را در مقیاسی بزرگ‌تر و با بیش از دو هزار شرکت‌کننده، تأیید کرده‌اند. اما صورت خاص‌تر ادعای این مقاله (تغییرِ خودِ پرامپت میان «نقد سخت‌گیرانه کن» و «تأیید کن» روی یک متن واحد، و سنجش اینکه آیا دو خروجی از یک منبع مشترک می‌آیند) هنوز مستقیماً آزموده نشده. تا انجام دقیقاً همین آزمون، ادعا فرضیه‌ای با پشتوانهٔ تجربیِ نزدیک است، نه یافته‌ای مستقیم.

چهار. آنچه این مقاله «تولید نادانی» می‌نامد، ممکن است در اصل «اتلاف توجه» یا «کمال‌گرایی» باشد.
میان «تولید نادانی» به معنای دقیق نادانی‌شناسی، و صرفِ تعویق یا اتلاف وقت، باید فرق گذاشت. برای اثبات ادعای قوی‌تر، باید نشان داده شود که این فرایند واقعاً باور موجه را تضعیف می‌کند یا تصمیم‌گیری را به‌طور نظام‌مند منحرف می‌سازد؛ نه اینکه فقط انتشار را به تأخیر می‌اندازد. این مقاله چنین شاهدی نیاورده و صرفاً «هم‌ریختیِ ساختاری» را نشان داده است.

پنج. ادعای نبود هیچ عامل ذی‌نفعی، با اقتصاد پلتفرم‌های هوش مصنوعی در تضاد نیست؟
ممکن است اعتراض شود که در مدل‌های کسب‌وکارِ مبتنی بر پرداختِ برحسبِ مصرف (که هر پیامِ اضافه، درآمد مستقیم تولید می‌کند)، ارائه‌دهندهٔ مدل از چرخه‌های طولانیِ بازبینی سود می‌برد. اگر چنین باشد، بخش شش که «بی‌عاملی» را دلیل تفاوتِ این پدیده از فنِ کلاسیکِ تولید شک دانست (یعنی همان چیزی که این پدیده را از «شباهتِ ساختاری صرف» به «نمونهٔ واقعیِ همان مقوله» ارتقا می‌داد) سست می‌شود؛ چون آن‌وقت یک عامل ذی‌نفعِ واقعی، هرچند کم‌دیده، وجود دارد.
این اعتراض برای مدل‌های موسوم به «پرداخت برمبنای مصرف» موجه‌تر است تا برای «مدل‌های اشتراکیِ نامحدود»، که در آنها چرخهٔ طولانیِ بازبینی برای ارائه‌دهنده هزینهٔ محاسباتی خالص است، نه سود. این مقاله میان دو خوانش (نادانیِ نوپدید و بی‌عامل، یا بازتولیدِ همان فنِ کلاسیک با عاملی که فقط در برخی مدل‌های کسب‌وکار کمتر دیده می‌شود) داوری نکرده و نمی‌کند.

نتیجه‌گیری

در این مقاله دیدیم که پرسشِ عنوانِ این مقاله، «به راستی چه‌قدر دقت کافی است؟»، از ابتدا صورت‌بندیِ نادرستی داشته است. دقت، در این میان، هرگز محلِ مناقشه نبود؛ آنچه باید پرسید این است که چه‌قدر سخت‌گیری کافی است.
توقفِ بازبینی نیز هرگز به معنی یافتنِ نقطه‌ای عینی نبوده، بلکه همیشه تصمیمی قراردادی بوده که پیش‌تر شرایطِ بیرونی، به‌جای نویسنده، آن را می‌گرفت. امروز اما، با از میان رفتنِ آن محدودیت‌ها، تصمیمی که همواره ضمنی بود، باید با صراحت گرفته شود؛ و در غیابِ این صراحت، عرضهٔ نامحدودِ نقد و هنجارِ خودانتقادی با هم الگویی می‌سازند که کارکردِ یک فنِ تولید نادانی را دارد، بی‌آنکه عاملی آن را به کار بندد.
پس آنچه تغییر کرده، ماهیتِ دقت نیست؛ مسئولیتِ تعیینِ آستانه است، که از شرایطِ بیرونی به خودِ نویسنده منتقل شده. نوشتن دیگر کمیاب نیست؛ آنچه کمیاب شده، توانِ گفتنِ این جمله است: این اندازه کافی است، و می‌توانم بگویم چرا.

از این دیدگاه، توقف در بازبینی و تلاش برای بهینه‌سازی، شکست معرفتی نیست؛ عملی است که هر نویسنده‌ای همیشه انجام داده؛ تنها تفاوتِ امروز این است که باید آگاهانه انجام شود و بدانیم برای چه کاری، در کجا، چه میزان از سخت‌گیری کافی است.

منابع

Albert, Hans. Treatise on Critical Reason. Translated by Mary Varney Rorty. Princeton University Press, 1985.

Aristotle. Nicomachean Ethics. Translated by W. D. Ross, revised by Lesley Brown. Oxford University Press, 2009.

Bateson, Gregory. Steps to an Ecology of Mind. Chandler Publishing, 1972.

Borges, Jorge Luis. "On Exactitude in Science." In Collected Fictions, translated by Andrew Hurley. Penguin, 1998.

Bourdieu, Pierre. "The Specificity of the Scientific Field and the Social Conditions of the Progress of Reason." Social Science Information 14, no. 6 (1975): 19–47.

Cheng, Myra, Cinoo Lee, Pranav Khadpe, Sunny Yu, Dyllan Han, and Dan Jurafsky. "Sycophantic AI Decreases Prosocial Intentions and Promotes Dependence." Science 391, no. 6792 (2026): eaec8352.

Cole, Stephen, Jonathan R. Cole, and Gary A. Simon. "Chance and Consensus in Peer Review." Science 214, no. 4523 (1981): 881–886.

Collins, Harry. Changing Order: Replication and Induction in Scientific Practice. University of Chicago Press, 1985.

Duhem, Pierre. The Aim and Structure of Physical Theory. Translated by Philip P. Wiener. Princeton University Press, 1954.

Fleck, Ludwik. Genesis and Development of a Scientific Fact. Translated by Fred Bradley and Thaddeus J. Trenn. University of Chicago Press, 1979.

Freudenburg, William R., Robert Gramling, and Debra J. Davidson. "Scientific Certainty Argumentation Methods (SCAMs): Science and the Politics of Doubt." Sociological Inquiry 78, no. 1 (2008): 2–38.

Goffman, Erving. The Presentation of Self in Everyday Life. Doubleday, 1959.

James, William. The Will to Believe and Other Essays in Popular Philosophy. Longmans, Green, and Co., 1896.

Kuhn, Thomas S. The Structure of Scientific Revolutions, 2nd ed., with Postscript. University of Chicago Press, 1970.

Michaels, David. Doubt Is Their Product: How Industry's Assault on Science Threatens Your Health. Oxford University Press, 2008.

Oreskes, Naomi, and Erik M. Conway. Merchants of Doubt: How a Handful of Scientists Obscured the Truth on Issues from Tobacco Smoke to Global Warming. Bloomsbury Press, 2010.

Peirce, Charles Sanders. "Note on the Theory of the Economy of Research." In United States Coast Survey Report, 1879.

Peters, Douglas P., and Stephen J. Ceci. "Peer-Review Practices of Psychological Journals: The Fate of Published Articles, Submitted Again." Behavioral and Brain Sciences 5, no. 2 (1982): 187–195.

Popper, Karl. The Logic of Scientific Discovery. Hutchinson, 1959. (Logik der Forschung, 1934.)

Quine, W. V. O. "Two Dogmas of Empiricism." The Philosophical Review 60, no. 1 (1951): 20–43.

Rescher, Nicholas. Cognitive Economy: The Economic Dimension of the Theory of Knowledge. University of Pittsburgh Press, 1989.

Sextus Empiricus. Outlines of Scepticism. Translated by Julia Annas and Jonathan Barnes. Cambridge University Press, 2000.

Sharma, Mrinank, et al. "Towards Understanding Sycophancy in Language Models." arXiv preprint, 2023.

Simon, Herbert A. "A Behavioral Model of Rational Choice." The Quarterly Journal of Economics 69, no. 1 (1955): 99–118.

Simon, Herbert A. "Designing Organizations for an Information-Rich World." In Computers, Communications, and the Public Interest, edited by Martin Greenberger, 37–72. Johns Hopkins University Press, 1971.
